

پزشک، شاعر و سیاستمدار

دکتر محمدمهدی موحدی

آشنایی

هم‌چنان که در بخش اول این خاطرات در شماره‌ی گذشته نوشتیم، زنده‌نام دکتر نصرت‌الله کاسمی از چهره‌های فرهنگی ذو وجوه بود که هم در زمینه‌ی تخصصی پزشکی، هم در ادبیات فارسی و مخصوصاً شعر و هم در ترجمه‌ی آثار سودمند از فرانسه به فارسی آثاری ارزشمند از او به یادگار مانده است. این آثار عبارتند از:

الف- در رشته‌ی پزشکی:

۱- کتاب غدد مترشح داخلی

۲- واژه‌نامه‌ی پزشکی

۳- مجله ماهانه درمان

۴- مجله ماهانه نامه پزشکی ایران

ب- در رشته‌ی ادبی:

۱- مجله‌ی ادبی گوهر به مدت ۸ سال که

سرمقاله‌های مفصل دکتر کاسمی در هشت

ساله‌ی آن گردآوری شده و اکنون در دست چاپ و انتشار است.

۲- مقالات متعدد در روزنامه‌ها و نشریات

۳- کتاب ندای حق: مجموعه‌ی اشعار و

مقالات ادبی دکتر کاسمی

۴- جزوه‌های مظهرالعجایب و در غار حرا

۵- دریاچه‌ی لمان سوئیس و تعدادی

جزوه‌های دیگر

ترجمه‌ها:

کتاب راه خوشبختی، آن‌چه یک جوان

باید بداند، آن‌چه یک پسر باید بداند، آن‌چه

یک دختر باید بداند، و چند ترجمه‌ی دیگر.

اکنون دومین بخش خاطرات آن زنده‌یاد

را که دنباله‌ی داستان تدوین و چاپ اولین

جزوات لغت‌نامه‌ی دهخدا در زمان رضاشاه

است، در این شماره چاپ می‌کنیم و بقیه هم

به‌طور سلسله مقاله چاپ خواهد شد.

□ در ضمن مطالعه‌ی نمونه‌ی ارائه شده

آن روز عبارتی بود به مضمون آویختن لباس از میخ یا به میخ. آقای وزیر می‌گفت: «به» میخ درست است یا «از» میخ، نفهمیدم چگونه و چرا یک‌باره با آواز بلند از پایین اتاق گفتم: «به» حرف اضافه است و دوازده معنی برای آن گفته‌اند. یکی از آنها به معنی «را» است:

دهنی شیر به کودک ندهد مادر دهر

که دگرباره بخون در نبرد دندانش

«به» در اینجا به معنی «را» است، یعنی

کودک را. بعد معانی دیگر «به» را مثال‌هایی

از اشعار فارسی بر شمردم.

سکوت عمیقی فضای اتاق را فرا گرفت و

آقای وزیر شگفت‌زده به اطراف نگاه کرد و

متوجه من شد و گفت: شما این‌ها را

می‌گویید؟ عرض کردم بلی. فرمود صندلی

خود را جلوتر بیاورید. من هم صندلی را پیش

آورده روبه‌روی ایشان نشستم.

باز به تعجب به من نگریست و گفت:

این‌ها را در کجا فرا گرفته‌ی؟ عرض کردم در

شعبه علمی مدرسه‌ی دارالفنون و خارج از آن

و پس از مذاکرات دیگری درباره‌ی زبان

فارسی که از تفصیل آن خودداری می‌کنم،

جلسه خاتمه یافت و من به اتاق رییس دفتر،

برگشتم و منتظر آقای دولت‌آبادی ماندم.

در حدود یک ساعت یا بیشتر از ظهر

گذشته سر و صدایی برخاست و معلوم شد

آقای وزیر عازم منزل هستند.

پیشخدمت و راننده در جلوی در منتظر

بودند. آقای وزیر به اتفاق دولت‌آبادی سوار

شدند و به من که در گوشه‌ی ایستاده بودم،

اشاره کردند که سوار شوم. من هم در پهلوی

راننده جا گرفتم.

اتومبیل حرکت کرد و من نمی‌دانستم به کجا و برای چه می‌روم. اتومبیل در انتهای خیابان ارباب جمشید (بعدها فهمیدم که خیابان این نام را دارد) از دروازه‌ی بزرگی به باغ بسیار وسیعی وارد شد. باغ دارای استخری بسیار پهناور مظهر قناتی بود. که آب آن از حوض مرمری وارد آب‌نمایی از کاشی فیروزه رنگ و از میان پهنه‌ی از چمن سرسبز می‌گذشت. اتومبیل از خیابان‌هایی که در دو سو، چنارهای عظیم سر به فلک کشیده و خرم بر آن سایه افکنده بود، عبور کرد و برابر در ساختمان بزرگی ایستاد. همه پیاده شدیم و وارد یک تالار مستطیلی شکل بسیار بزرگ و مجلل پا نهادیم. در این موقع متوجه شدم که در مقابل آقای وزیر معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه‌ی آن روزگار هستیم.

پس از نیم ساعت ماندن در آن تالار، پیشخدمت حاضر بودن ناهار را اعلام کرد. آقای وزیر و آقای یحیی دولت‌آبادی و من به سر سفره بسیار آراسته و پیراسته نشستیم و در اطراف میز دو پیش خدمت برای ارجاع خدمت آماده بودند.

در ضمن صرف غذا مذاکرات در اطراف فرهنگ و اهمیت دوره‌ی دوم دبیرستان و آماده کردن دانشجویان برای ورود به دانشگاه چرخ می‌زد که باید در آینده در ایران تأسیس شود. وزیر عقیده داشت بزرگ‌ترین وظیفه‌ی وزارت معارف همین استحکام مبانی تحصیل در دوره‌ی دوم متوسطه است به خصوص در علوم ریاضی و فیزیک و شیمی و طبیعیات و می‌گفتند در فرانسه اهمیتی که به سال‌های آخر Lycee داده می‌شود، قابل توجه است. من یک مرتبه متوجه شدم تغییراتی که در سال ششم دارالفنون داده شد و معلمین ما هم از فرانسه استخدام شده‌اند و به ایران آمده‌اند و اساس تحصیل در دارالفنون یکباره به خصوص در قسمت ریاضیات و طبیعیات اوج گرفته بود، از کجا سرچشمه گرفته است. اراده‌ی شخص وزیر که اکنون بر سبیل تصادفی عجیب، روبه‌روی من قرار گرفته است، بانی و مؤسس این تغییر بوده است و همین وزیر است که برای تألیف یک دوره کتاب ابتدایی که از لحاظ مطلب، کاغذ، طبع،

خط، صحافی در درجه‌ی عالی باشد، همت گماشته است و به طوری کار و مسؤلیت هم وزارت معارف را بر همین دو اصل یعنی اصلاح کتب درسی و اعتلاء سطح دروس دوره‌ی دوم متوسطه قرار داده است و عقیده دارد تأسیس دانشگاه که به زودی و شاید در سال‌های آینده در ایران صورت تحقق خواهد گرفت، موقعی به نتیجه مثبت خواهد رسید که اساس تحصیلات دوره دوم متوسطه به خصوص از لحاظ علوم پایه محکم باشد.

اکنون به جاست که از این رَجُل سیاسی فرهنگ دوست عاقبت‌اندیش نام ببرم.

او مرحوم میرزایحیی خان قراگوزلو «اعتماد الدوله» بود، از خانواده‌های بسیار قدیم و شریف و اصیل و نجیب ایران که قسمت مهمی از تحصیلات خود را در کشور فرانسه در رشته‌ی حقوق به پایان برده بود. وی برادری داشت به نام آقای علیرضا قراگوزلو (بهاء الملک) که بی‌ادنی شک و تردّد مظهر و مجلای تام و تمام اشرافیت و انسانیت و آدمیت بود و من در باب شرح محامد اوصاف او بعداً به سخن خواهم آمد. در روزهای بعد آقای دولت‌آبادی به من گفتند: آقای وزیر شما را بسیار پسندیده و به وزارت معارف دستور داده است که وی به عنوان مسوول تنظیم و طبع و نشر کتاب‌های ابتدایی به خدمت مشغول شوم. و زیر نظر مستقیم شخص ایشان انجام وظیفه کنم. چند روزی بعد حکمی ذلیر بر همین موضوع به دستم رسید با ماهی یک‌هزار ریال حقوق و من در ضمن تحصیل در دانشکده‌ی پزشکی به این کار نیز اشتغال پیدا کردم و ساعات کار در دست خود من بود. و فقط روزها بعد از ظهر از ساعت ۴ به بعد در منزل شخصی مرحوم اعتمادالدوله به کار می‌پرداختم.

پس از دو یا سه ماه اشتغال، کلیه‌ی کارهای مربوطه، به این مهمم را قبضه کردم. اشخاص مختلفی در حدود سی نفر که به انواع و اقسام به این کار اشتغال داشتند و با وزیر همکاری می‌کردند، به کنار رفتند. و کار از لحاظ انتخاب موضوعات تحریر، تنقیح و امور مربوط به خطاطی، طبع و نشر کلاً برعهده‌ی این جانب قرار گرفت. روزها مرحوم اعتمادالدوله با استاد ارجمند آقای احمد بهمنیار که یکی از ادبا و فضلالی بی‌تظاهر زمان بود و این جانب از ساعت چهار بعد از ظهر تا پاسی از نیمه‌شب گذشته در کتابخانه‌ی آراسته و پیراسته‌ی تالار مجلل مرحوم اعتمادالدوله مشغول به کار بودیم. تا بالاخره شش جلد کتاب ابتدایی به اضافه‌ی یک جلد تاریخ و یک جلد جغرافیا از این کمیسیون سه نفره بیرون آمد و در دسترس نوآموزان سراسر کشور قرار گرفت. این کتاب‌ها که امروز نمی‌دانم نسخی از آن وجود دارد یا نه، در نوع خود از لحاظ مندرجات و کم و کیف کاغذ، خط، چاپ و صحافی بی‌نظیر است و اغراق نیست اگر بگویم که کتاب‌های سال پنجم و ششم آن زمان حتی در خور استفاده دوره‌ی دکترای ادبیات زمان حاضر نیز هست. ترتیب کار بر این قرار بود که مندرجات کتاب‌ها پس از مطالعه‌ی متون اصیل و قدیم زبان فارسی از نظم و نثر از ابتدای قرن سوم هجری تا زمان جاسی استخراج می‌شد و بعد در کمیسیون سه نفره، یک به یک از هر حیث مورد بحث و نقد قرار می‌گرفت و سرانجام برای یکی از دوره‌های ابتدایی منظور می‌گردید. در موضوعات جدید نیز مطالب با فارسی فصیح و بلیغ و نثر دری

مرسل تنظیم می‌یافت و باز در کمیسیون خوانده می‌شد و تنظیم می‌یافت و سرانجام برای یکی از سال‌های ابتدایی اختصاص می‌یافت. بنابراین کتاب‌ها از لحاظ مندرجات و به خصوص نثر اصیل فارسی بی‌هیچگونه عیب و نقص بود و حتی یک صفحه را نمی‌توانستند با آنچه قبلاً به عنوان کتاب‌های ابتدایی تدریس می‌شد، مقایسه کنند.

قطعات منتخبه به‌وسیله‌ی خوش‌نویس زمان استاد حسن زرین خط طبق قراردادی که با او تنظیم شده بود، به زیباترین وجهی نوشته می‌شد و در مطبعه‌ی مجلس که در آن موقع بهترین دستگاه گراورسازی را داشت، آماده می‌گردید و بر کاغذ بسیار خوب و انغلی طبع می‌شد و در صحافی آن نهایت دقت به عمل می‌آمد تا مثل گذشته، کتاب‌ها پس از یکی دو روز در دست شاگردان متفرق و پراکنده نشود.

تصاویر کتاب به‌وسیله‌ی نقاش چیره‌دست مرحوم محمدناصر صفا پسر مرحوم ظهیرالدوله که سال‌ها در اروپا در این رشته تحصیل و کار کرده بود، تهیه می‌شد. این تصاویر اگر چه با کمال دقت به وسیله‌ی خود رسام و نقاش کشیده می‌شد، معهداً در کمیسیون سه نفره نیز روزها مورد بررسی بود تا به مهر قبول موشح گردد.

در آن موقع قرار بر این بود که بر همین اساس و پایه، کار جریان یابد و برای دوره‌ی دبیرستان نیز یک دوره کتاب‌های درسی با همین اسلوب پسندیده تهیه و آماده شود. و از این لحاظ وزارت معارف بزرگترین وظیفه‌ی خود را به انجام برساند که متأسفانه دیگر فرصت به دست نیامد و بساط دگرگون گشت.

مجلس بهاءالملک

اشتغال من به تنظیم و طبع و نشر دوره کتاب‌های ابتدایی و رفت و آمد روزانه‌ی من به منزل مرحوم اعتمادالدوله سبب شد که رفته رفته به محضر ادب پرور آقای بهاءالملک نیز راه یابم و اغلب اوقات پس از انجام کارها برای ملاقات ایشان به باغ مجاور می‌رفتم.

آقای بهاء الملک سفره‌ی گسترده داشت و همه روزه به طور منظم و به دقت دقیقه شماری ساعت، یک بعدازظهر از طبقه‌ی فوقانی ساختمان به پایین می‌آمدند و در اتاق کوچکی که جنب تالار بزرگ پذیرایی بود، آماده‌ی ملاقات دوستان بودند که هر روزه به ملاقات ایشان می‌آمدند و ناهار و شام را نیز در آنجا صرف می‌کردند.

این اشخاص اغلب رجال و اعیان و افراد متشخص قدیم و جدید و وزیران و مستشاران و قضات عالی رتبه وزارت دادگستری و عده‌ی از جوانان تحصیلکرده خانواده‌های قدیم ایران بودند. که عده‌ی آنها هر روز یا هر شب تغییر می‌کرد ولی یکی از عجایب اتفاقات این بود که با وجود این که افراد برای آمدن قرار و مداری نداشتند، حتی اگر عده آنها قابل توجه بود، غذا کم و کاست پیدا نمی‌کرد و هر کس به اندازه خود از انواع طعمه مطلوب و موکول برخوردار می‌شد.

در محضر ایشان که ادب و نزاکت به انواع و اقسام صور متصور موج می‌زد، بیشتر مذاکرات در حول و حوش مطالب روز و موضوعات تاریخی و ادبی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دور می‌زد. هر کس آزادانه ولی با رعایت تمام شرایط لازم شرم و ادب، مطالب خود را بیان می‌داشت.

چون درجه‌ی لطف و محبت ایشان رفته رفته نسبت به شخص من اوج می‌گرفت، همیشه با چهره‌ی گشاده و لبان منبسم مایل بودند که من سخن بگویم و شعر بخوانم و حاضران را مشغول بدارم. حتی مرحوم اعتمادالدوله اغلب می‌گفتند که این وضع کاسمی در خدمت بهاءالملک استثنایی است.

محضر ادیب پیشاوری

در همین زمان بود که من به درک فیض دیدار بقیةالماضین و خیرالموجودین عالم متبحر، متتبع و مفضل مقدم سیداحمد ادیب پیشاوری نایل آمدم.

درباره‌ی مرحوم ادیب هنوز متأسفانه شرح حالی در خور و مستوفی از او منتشر نشده است. فقط در ماهنامه‌ی تحقیقی گوهر به هنگامی که به مسوولیت من انتشار می‌یافته مختصری در آن باب نوشته‌ام.

از آثار ادیب پیشاوری، قسمتی قصاید و غزلیات به‌وسیله‌ی دانشمند مرحوم، علی عبدالرسولی که تنها انیس و جلیس او بود، انتشار یافت ولی **قیصرنامه** در بحر متقارب در باب جنگ بین الملل اول و مدح قیصر آلمان (ویلهم دوم) هنوز منتشر نشده ولی نسخی از آن به خط غزلسرای معروف و بزرگ معاصر مرحوم میرزا عبرت نائینی موجود است و حتی یک نسخه‌ی ناقص آن در کتابخانه‌ی این‌جانب وجود دارد.

و گویا نسخه‌ی کامل در کتاب‌خانه‌ی مجلس باشد. آرزو دارم که این اثر نفیس و ارزنده مانند **شاهنامه‌ی** نامدار فردوسی روزی به چاپ برسد و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد.

مرحوم ادیب زندگانی شگفتی داشت در تمام عمر مجرد زیست و پس از شروع جنگ عالم‌گیر اول و هجوم انگلیسی‌ها به پیشاور خانواده‌اش مورد جور و ستم قرار گرفت و وی به جلائی وطن مجبور شد و به ایران آمد. از زندگانی مرحله‌ی نخستین او در ایران اطلاعی در دست نیست. ولی در این اواخر محل سکونت او در خانه‌ی مرحوم حسن اسفندیاری حاج محتشم‌السلطنه واقع در خیابان شاهپور و باغ مرحوم علیرضا قراگوزلو «بهاءالملک» واقع در خیابان ارباب جمشید بود.

وی هفته‌ی دو روز در منزل اسفندیاری بیتوته می‌کرد بعد با همان هیکل ظریف و لاغر و سیمای ملکوتی با دستاری سبز و ردایی بلند پیاده ولی آهسته و پیوسته از خیابان شاهپور و از مسیری معین و ساعتی مشخص به چهارراه مخبرالدوله می‌آمد و در آنجا یک شب در خانه راوی طلیق‌اللسان خود مرحوم شیخ الملک اورنگ می‌گذرانید و بعد از آنجا باز در همان روش و منش به طرف خیابان ارباب جمشید راه می‌پیمود و به باغ بهاءالملک می‌رسید و مدت سه روز و سه شب در اتاق‌های طبقه‌ی دوم ساختمان مرکزی باغ، زاویه‌ی ضلع جنوب شرقی جای می‌گرفت.

دو پیشخدمت مخصوص خدمت او در آنجا بودند و شام و ناهار از مطبخ برای ایشان و اشخاصی که به طور مرتب برای درک فیض محضر او می‌آمدند، می‌آوردند.

در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم یکی از خاطرات آن زمان را ذکر کنم. روزی طبق معمول بعدازظهر از خانه‌ی خودم واقع در خیابان ناصرخسرو به طرف خیابان ارباب جمشید می‌آمدم. میان راه انبوه جمعیتی در کنار

خیابان توجه مرا جلب کرد. پس از جویا شدن از علت اجتماع معلوم شد که پیری گنا جان داده و در رهگذر افتاده است و مردم برای برگزاری کار او پول جمع می‌کنند. پرسیدم کیست؟ گفتند فقیری پسر فقیر. پس از لحظه‌ی توقف به راه خود ادامه دادم ولی یکباره در درون من خلجانی عجیب پیدا شد و یک قطعه شعر ساخته و پرداخته، در طبع من نقش بست. هنگامی که پس از یک ربع به باغ اعتمادالدوله رسیدم مرحوم احمد بهمینار طبق معمول روزانه در انتظار نشسته بود. من بی‌درنگ جریان واقعه را به او گفتم و قطعه را بر او خواندم، بی‌اندازه تمجید کرد و گفت: طبق استحکام و انسجام قدما سروده‌ی. در همین گفت‌وگو بودیم که آقای وزیر وارد شدند و آقای بهمینار جریان را به ایشان گفتند. شعر را خواندم و ایشان نیز بسیار پسندیدند. و بلادرنگ قلم خودنویس از جیب بیرون آورده بر پشت جلد اول **امثال و حکم** دهخدا که در همان روز به‌وسیله‌ی استاد دهخدا به ایشان تقدیم شده بود، قطعه‌ی مرا نوشتند.

بعد به کار روزانه پرداختم. در آخر وقت و به هنگام نزدیک شدن موقع رفتن، دست مرا گرفتند و با خود به منزل آقای بهاءالملک بردند. و پس از چند دقیقه، من خود را با ایشان در محل سکونت مرحوم ادیب پیشاوری دیدم.

اعتمادالدوله و بهاءالملک و دیگران نسبت به مرحوم ادیب پیشاوری نهایت درجه‌ی ادب را رعایت می‌کردند. که به راستی حتی در آن زمان نظیر نداشت. آقای اعتمادالدوله گفتند: علت تشرّف به حضور شریف آن بود که یک نسخه خطی از دیوان انوری ابیوردی پیدا شده است که امروز در وزارت معارف برایم آورده‌اند و در آن با مرور اجمالی قطعانی یافته‌ام که در نسخ قدیمی نیست و از آن جمله این قطعه است و بعد قطعه مرا خواندند. ادیب پس از مدتی تأمل با همان آواز دلاویز نرم و گرم خود فرمودند: این قطعه از انوری نیست، ولی خیلی نزدیک به سبک اوست زیرا یک کلمه در ابیات وجود دارد که می‌رساند شعر از آن زمان نیست. بعد اعتمادالدوله جریان را به ایشان گفتند و مرا اولین بار به خدمت او معرفی کردند. مردمی‌ها کرد، مهربانی‌ها نمود، تشویق‌ها به عمل آورد که من هنوز شرمنده‌ی آنها هستم.

از آن پس نیز راه من به دولت سرای این پیر مهذب مجرب حکیم ادیب باز شد. و هر بار از من می‌خواستند که اگر شعری ساخته‌ام، بخوانم. اینجا باید این نکته را خاطر نشان کنم که شعر خواندن در محضر ادیب خیلی دلیری می‌خواست و هر کسی جرأت آن را نداشت که شعر خود را بر وی عرضه کند. آن قطعه این بود:

دی از رهی گذشتم و دیدم به گوشه‌ی

خلق ایستاده‌اند و هیاهو به‌پا بود

گفتم که این هیاهو، اینجا برای چیست

گفتند بهر مردن پیری گدا بود

گفتم چه نام دارد و فرزند کیست او؟

گفتند بینوا پسر بینوا بود

اشکم به رخ دوید و بگفتم شناسمش

این بینوا برادر بی‌چیز ما بود

توضیح آنکه من مصرع اول بیت دوم را این طور ساخته بودم: «گفتم که این تجمع و غوغا برای چیست» و ادیب فرمود کلمه تجمع باید تغییر کند و بعد به این شکل درآمد: گفتم که این هیاهو اینجا برای چیست. از نوادر اتفاقات آنکه این قطعه شعر من مدت ها به عنوان شعار در سرلوحه‌ی روزنامه مردم ارگان رسمی حزب توده‌ی ایران چاپ می‌شد و من روزی به مرحوم دکتر تقی رضوی که معاونت کمیته مرکزی حزب را

بر عهده داشت و با من در دستگاه مرحوم بهاءالملک اغلب محشوری و مانوس بود، به خنده گفتم: شما از یک سو شعر شاعری را در بالای روزنامه خود به عنوان شعار درج می‌کنید و از سوی دیگر به همان شاعر در مقالات مندرج در روزنامه دشنام می‌دهید و او را کارگزار بیگانه می‌خوانید. فوراً متوجه شد و گفت آن شعر «بینوا پسر بینوا» از آن توست؟ گفتم: بلی روز بعد آن را از روزنامه حذف کردند. (بقیه در شماره‌ی بعد) ■

بسم الله الرحمن الرحیم و در روز مردم متوجه آنکه این سیدعلی‌حقی این سرورری اُمّی الله است مع الشکر در ۲۵ رابا ۱۸ آورده شد

خط و شعر: مرحوم علی حجتی بروجردی

| | | | |
|---------------------------------|-----------------------------|------------------------------|------------------------------|
| نام خدا بیکه جان آفرید | خدا بیکه لفظ دین آفرید | خدا بیکه سمع و بصر آفرید | بُرد از عظامی آن دو الهی |
| یا ایها انبیا بجز خود مضم و خود | که ره بر علوم و معارف برد | خدا بیکه با بخت پیغمبران | نداده است منت خلقی جهان |
| بخت مریل کرد تکمیل دین | در ساد قرآن کتاب بسین | با اسلام عالم پر از نور کرد | ز اسلامیان گریهی دور کرد |
| امامان مسخرین با لطف وی | ره رهبری را نمودند طی | بجلم و عمل عالم را استین | گفته با سادری رشیع عینی |
| بمصدقات این گفته‌ها پی دیگر | بنام امین آیه الله بگر | بیتقی که ما شمس علی دومی است | نمودی ز پر عالم متقی است |
| بُرد مستط الراس از سرزار | سید است با دانه خرد و خار | تجدید شرف هر فرورد است | کمتر که این عالم شکیب |
| بیتقی شیره خطیبی است | ز لطف حق شمس برانا | تفسیر قرآن همراستاد | که خدمت به ساد دارد امراد |
| علیمی که عالم روز آسمان است | ببازت ادعای و هکت است | بنعمه و اصول او سادی خیر | بر سستی و شرف و منطق بصیر |
| تعلم و کرمات سوسین نظر | ندارم چیز کسی می اندر هم | ز استاد و انسا و در راه دین | هم او را است تا لفظای وزین |
| به بخت و سستی بر فرد و مید | اماضات او رکت و سفید | ز علم کلام و ز حکمت غنی | مقولات او بر حکم مبینی |
| سوزان ز عالم کلیم و نسیه | مفسر حقیقت ادبی بینه | ز عمل سیری را قرآن بکون | خدا کرده در صیدم در آن |
| بُرد رخش ماه اردی بهشت | کمتر متصل حق کرد تا وی بهشت | ز تاریخ آن سبت و منعم نگار | یکد و سه و سبت و منس سال اگر |
| دو فرزند های لرد با دمار | بمازه ز لطف و پروردگار | حسن البراست ز خرد دیگر | کز آنهاست جاری نام پیر |
| ز علم و ادب پرده شایسته | الهی بنشیند بر کر گزیده | حسن پرورد آن علی مجید | بشروع علم و ادب مستعد |
| امین انگریز است در حداد | که عطای آیت فرد حداد | بر سستی کی حکمی بره کرد | در این حد ندارد در آن و جرد |
| که لوز الف و صفت می گفته است | که بر ده لطفت آم بیاه | که در نظرها را در زود کردی | در معرفت را تو بسود ای |
| الهی منم بدهی بر گناه | تو در عظم بران تو در معرفت | کند و بجه که حکمی در گناه | تو در مرد و فصل و عنون لاه |
| عظیم است اگر بنده است | بیکم بران تو کل در همیشه | خدا ز نعم پروردگمش است | در ادب حق او هیچ فریادش |

در طبع ضعیف و نارسای علی حجتی (بروجردی الاصل تهانی المکن)